نخستین شب

تجربه‌نگاری اهالی رسانه

۲۳ شهریور ۱۴۰۵

باحضور روزنامه‌نگاران سینما

ویژه‌نامه ۱




بسم الله الرحمن الرحیم

۶ بازتعریف تهران؛ از تصویر تا واقعیت و رویا
حمیدرضا غلام‌زاده

۱۰ از وضعیت مخاطب تا انحصار در سینما
احمدرضا معراجی

۱۲ از الگو گرفتن در چاقوکشی تا بازسازی پس از جنگ
محمد تاجیک

۱۴ سینمای ایران؛ مسئله‌ای فراتر از مدیران و دولت‌ها
فرانک آرتا

۱۶ از شکستن تصور هنرمندان تا ضرورت ندیدن آثار ضعیف
گلاویژ نادری

۱۸ فرو ریختن تصویر ذهنی از یک چهره
میثم کریمی

۲۰ دغدغه آینده روزنامه‌نگاری با هوش مصنوعی
حمیدرضا مدقق

۲۲ جناب‌خان؛ وقتی کاراکتر از بازیگر جدا می‌شود
فاطمه ترکاشوند

۲۴ دغدغه روزنامه‌نگاری کاغذی
محمدصابری

۲۶ بادمجان‌های دور قاب‌چین‌های هنرمندان
حمید صنیعی‌منش

۲۸ از فارگو تا آژانس شیشه‌ای؛ سینما در شهر
علی رستگار

۳۱ پخش تایتانیک در نخستین دوره جشنواره عمار!
داوود مرادیان

۳۲ شیرینی روزنامه‌نگاری و تلخی مطالبه‌گری
رضا منتظری

۳۴ تماشای فیلم‌های قبل انقلاب روی پرده!
رضا پورزارعی

۳۶ حتی نگرانی برای وضعیت رسانه را هم از دست می‌دهیم
مصطفی وثوق کیا

۳۸ گفت‌وگوی دو ساعته‌ای که انجام نشد
میلاد جلیل زاده

۴۰ از ترس «توبه نصوح» تا جرثقیل شدن برای دوربین
مصطفی شاه‌کرمی

۴۲ ایجاد فضای تخصصی و دائمی برای رویدادهای مهم
نسرین بختیاری

۴۴ خانه روزنامه‌نگاران شهر؛ ظرفیتی برای اهالی سینما
محمد علی شفیعی

بازتعریف تهران؛
از تصویر تا واقعیت و رویا

حمیدرضا غلام‌زاده | رئیس مرکز ارتباطات و امور بین الملل شهرداری تهران



سینمای ایران یکی از اثرگذارترین سینماهای منطقه است؛ سینمایی که سال‌هاست در مهم‌ترین جشنواره‌های سینمایی جهان حضوری جدی دارد، محتوایی قابل‌تأمل تولید کرده و در مواردی توانسته بر سینمای کشورهای دیگر اثر بگذارد و حتی الهام‌بخش آن‌ها باشد. این جایگاه، فقط یک دستاورد هنری نیست؛ ظرفیتی است که می‌تواند در عرصه‌ای فراتر از سینما به کار گرفته شود. بسیاری از مردم جهان، ایران را پیش از آن که ببینند، از خلال تصویرهایی شناخته‌اند که رسانه و سینما از آن ساخته‌اند. برای کسی که هرگز به ایران سفر نکرده، فیلم می‌تواند یکی از نخستین مواجهه‌ها با این سرزمین باشد؛ با آدم‌هایش، خیابان‌هایش، سبک زندگی‌اش و حتی رویاها و دغدغه‌هایش. این تصویر ممکن است خوب یا بد، کامل یا ناقص و دقیق یا نادقیق باشد، اما در هر صورت، بخشی از ذهنیت مخاطب جهانی درباره ایران را شکل می‌دهد.

از همین جاست که سینما می‌تواند به یکی از مهم‌ترین ظرفیت‌های فرهنگی برای دیپلماسی عمومی تبدیل شود. همه کشورها این ظرفیت را شناخته‌اند و به شیوه‌های مختلف از آن استفاده می‌کنند. سینمای ایران نیز با توجه به توانمندی‌های درونی خود و شرایطی که در سال‌های اخیر ایران را بیش از گذشته در مرکز توجه رسانه‌ای جهان قرار داده، ظرفیت قابل توجهی برای فعال کردن این وجه از خود دارد؛ هم برای معرفی ایران و هم برای کامل‌تر کردن تصویری که از آن در جهان شکل گرفته است.

اما در این میان، یک نکته مهم و جذاب وجود دارد: بخش قابل توجهی از این تصویر و بسیاری از پرسش‌هایی که درباره ایران شکل می‌گیرد، در بستر شهر معنا پیدا می‌کند. و در میان شهرهای ایران، تهران بیش از همه در معرض این روایت‌ها قرار دارد.

تهران برای بسیاری از مردم جهان، پیش از آن که به یک مقصد واقعی تبدیل شود، یک تصویر است؛ تصویری که از قاب فیلم‌ها، گزارش‌های خبری و روایت‌های رسانه‌ای ساخته شده است. بارها از زبان گردشگرانی که برای

نخستین بار به تهران آمده‌اند شنیده‌ایم که با تصویری که پیش از سفر از این شهر در ذهن داشته‌اند، فاصله زیادی دیده‌اند؛ این که تهران شهری پیشرفته، زنده و زیباست و با آنچه در اخبار و فیلم‌ها تصور کرده بودند، تفاوت دارد.

شاید از همین منظر، یکی از ماموریت‌ها و مسئولیت‌های شهر تهران و به تبع آن شهرداری تهران این باشد که فاصله میان واقعیت تهران و بازنمایی‌های مشوش و مغشوش خبری و سینمایی را که در طول سال‌ها شکل گرفته، تا حد ممکن کاهش دهد

اما این ماموریت فقط درباره اصلاح تصویر تهران در ذهن افکار عمومی جهان نیست. تهران باید بتواند خودش را روایت کند؛ باید بتواند به همه، و خصوصا به مردم ایران، نشان دهد که چه شهری است، چه مسیری را طی کرده و چه رویایی در سر دارد.

تهران نه تنها بسیار جلوتر از تصویری است که امروز ممکن است در ذهن بسیاری از مردم جهان وجود داشته باشد، بلکه مسیر و رویای دوست‌داشتنی‌ای را هم در سر دارد که با وجود همه موانعی که پیش پایش قرار گرفته، هر روز به آن نزدیک‌تر می‌شود. این رویا نیز بخشی از واقعیت تهران است و باید روایت شود.

اینجاست که روزنامه‌نگاران می‌توانند نقش مهم خود را در انتقال میان این سه وضعیت روایی ایفا کنند؛ انتقال از افکارسازی‌های مغشوش به واقعیت موجود، از تصویری که از تهران ساخته شده به شهری که واقعا وجود دارد، و از تهران امروز به آن رویای دوست‌داشتنی که برای آینده خود در سر دارد.

روزنامه‌نگاران، به‌ویژه روزنامه‌نگاران حوزه فرهنگ و سینما، این ظرفیت را دارند که هم شهر را بشناسند و هم زبان روایت را. آن‌ها با تلها، زیبایی‌ها، رویاها و غم‌های تهران زندگی می‌کنند و می‌توانند این تجربه را به روایت تبدیل کنند؛ روایتی که نه تبلیغ صرف باشد و نه گرفتار تصویری کلیشه‌ای از شهر، بلکه بتواند تهران را آن گونه که هست و آن گونه که می‌خواهد باشد، به دیگران معرفی کند.

به همت معاونت بین‌الملل مرکز ارتباطات
و امور بین‌الملل شهرداری تهران



از وضعیت مخاطب تا انحصار در سینما

احمدرضا معراجی

انتظار ما این است که در عرصه‌ای که سال‌هاست در آن فعالیت میکنیم، به‌تدریج پیشرفتی حاصل شود؛ اما واقعیت این است که نه تنها دستاورد قابل توجهی نمیبینیم، بلکه احساس میکنیم هر روز بیشتر به سمت افول میرویم. کافی است وضعیت سینما و میزان استقبال مخاطبان را بررسی کنیم. فارغ از خبرسازیهایی که درباره فروش فیلمها و رکوردشکنیها صورت میگیرد، واقعیت بازار مخاطب چندان امیدوارکننده نیست.

همین چند روز پیش اعلام شد که بلیت سینما نیم بها شده است. وقتی آمار فروش را بررسی کردیم، دیدیم استقبال مردم به شکل محسوسی افزایش پیدا کرده است. اگر قیمت بلیت مثلاً ۲۰۰ هزار تومان باشد و به ۱۰۰ هزار تومان برسد، مخاطب استقبال میکند. همین مسئله نشان میدهد که یکی از مسائل

جدی سینمای امروز، دسترسی مخاطب و قیمت بلیت است. درباره وضعیت خود سینما هم بهتر است سینماگران صحبت کنند، اما این مسئله برای ما، به عنوان اهالی رسانه، کاملاً قابل مشاهده است.

در کنار اینها، یک دغدغه دیگر هم دارم که شاید بخشی از آن به خود ما برگردد. وقتی روز پزشک یا روز پرستار میرسد، میبینیم پرستاران و پزشکان دور هم جمع میشوند، از خاطرات خوبشان میگویند، میخندند و در کنار همه مشکلات، لحظاتی را با هم سپری میکنند. چرا این اتفاق در میان اهالی سینما کمتر رخ میدهد؟ چرا روز سینما که میرسد، چنین جمعی شکل نمیگیرد؟

البته مدیران سینمایی هم در این زمینه مسئولیت دارند. یک سال تمام، اخبار و برنامههایشان را برای ما میفرستند، انتظار دارند پوشش دهیم، تماس میگیرند که فلان خبر منتشر شود و فلان خبر کنار گذاشته شود؛ اما وقتی به روز سینما یا روز خبرنگار میرسیم، معمولاً اتفاق خاصی نمیافتد. چند نفر دعوت میشوند، صحبتهایی انجام میشود و مراسم تمام میشود. هفته گذشته هم در فارابی برنامهای برگزار شد و دوستان اشاره کردند که حدود ۱۲ سال است چنین برنامهای برای جمع شدن اهالی رسانه برگزار نشده؛ شهرداری هم اولین بار است چنین برنامهای برگزار میکند که خوب است. اما اینها کم است.

از طرف دیگر، خود سینماگران هم باید بخشی از این مسئولیت را بپذیرند. بعد از انقلاب، عدههای سالهاست در سینما حضور دارند؛ از ساختوساز و تولید گرفته تا مراحل مختلف این عرصه. گاهی باید کمی جا برای دیگران هم باز شود. هر کسی که بخواهد وارد این حوزه شود، اگر در تیم این گروه یا آن گروه نباشد، عملاً با محدودیتهایی مواجه میشود. امیدوارم این حرفها به گوش دوستان برسد. قرار است درباره جشنواره امسال هم گزارشی منتشر شود تا ببینیم چه میزان هزینه شده و چه دستاوردی حاصل شده است. اما مسئله این است که هر سال ما جرا تغییر میکند و دوباره همه چیز از نو شروع میشود.



سینما شکوفه؛ از الگو گرفتن در چاقوکشی تا بازسازی پس از جنگ

محمد تاجیک

یکی از دغدغه‌های من، وضعیت سینما شکوفه است؛ تنها سینمایی که در جریان جنگ آسیب دید و هنوز برای بازسازی آن مشکلاتی وجود دارد. حتی همراه آقای فریدزاده و آقای صدرعاملی برای پیگیری موضوع دیداری داشتیم، اما ظاهرا برای حل مسئله، نیاز به دستور یا حمایت مالی از سطوح بالاتر وجود دارد. من حتی در این‌باره توییتی منتشر کردم. بعد از آن، دوستی از من پرسید در شرایط جنگی اساسا چه ضرورتی دارد که برای بازسازی یک سینما هزینه شود و اهمیت چنین موضوعی چقدر است؟

برای من که سال‌ها در همان منطقه زندگی کرده‌ام، اهمیت این مسئله کاملا روشن است. مدتی در خیابان پیروزی و پیش از آن در اتابک زندگی می‌کردم و در دوران نوجوانی زیاد به سینماهای آن منطقه می‌رفتم. جنوب شهر زمانی سینماهای متعددی داشت؛ میدان خراسان، میدان شهدا و محدوده امام حسین(ع) هر کدام چند سینما داشتند، اما امروز سینما شکوفه عملا تنها سینمای مهم آن منطقه محسوب می‌شود. این منطقه از نظر جمعیتی و اجتماعی هم اهمیت زیادی دارد و سینما برای مردم آن همچنان یک امکان فرهنگی و تفریحی مهم است.

اتفاقا در شرایط فعلی که چند فیلم خوب روی پرده است، اهمیت این موضوع بیشتر مشخص می‌شود. مردم اگر امکان داشته باشند، می‌توانند با هزینه‌ای نسبتا پایین به سینما بروند و چند فیلم ببینند. سینما همیشه یکی از ارزان‌ترین شکل‌های تفریح بوده است. در مجله فیلم‌های دهه ۶۰، مصاحبه‌ای قدیمی با آقای انوار خواندم که در پاسخ به بحث قیمت بلیت سینما، قیمت آب‌هویج را مثال زده بود؛ یعنی بلیت سینما آن‌قدر ارزان بود که قیمتش را با یک آب‌هویج مقایسه می‌کردند. امروز هم با وجود افزایش هزینه‌ها، سینما همچنان می‌تواند تفریحی در دسترس باشد.

بنابراین، بازسازی سینما شکوفه را موضوعی فرعی نمی‌دانم. این سینما تنها سالن سینمایی است که در جریان جنگ آسیب دیده و اکنون در منطقه‌ای قرار دارد که مردم آن به چنین فضای فرهنگی‌ای نیاز دارند. شهرداری هم که در این حوزه مسئولیت و ظرفیت‌هایی دارد، می‌تواند در حل این مسئله نقش مهمی ایفا کند

این موضوع برای من یک خاطره شخصی هم دارد. سال‌ها پیش، وقتی حدود ۱۳ یا ۱۴ سال داشتم، برای تماشای فیلم «افعی» به سینما رفتم و آن‌قدر تحت تأثیر فیلم اکشن قرار گرفتم که حتی یک چاقو در کیفم گذاشتم! فضای اجتماعی این محله هم روی ذهنم تاثیر داشت و فیلم هم در آن دمیده بود. بالاخره یک روز در مدرسه با یکی از بچه‌ها درگیر شدم و او چاقو را دید. نزدیک بود از مدرسه اخراج شوم، اما آقای مدیر که با پدرم دوست بود، نجاتم داد. این خاطره، جدا از وجه طنزش، نشان می‌دهد که چرا بحث درجه‌بندی سنی فیلم‌ها را هم باید جدی گرفت؛ کودکان و نوجوانان گاهی بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌کنیم تحت تأثیر چیزی قرار می‌گیرند که روی پرده سینما می‌بینند.



سینمای ایران؛
مسئله‌ای فراتر از مدیران و دولت‌ها

فرانک آرتا

پیش از اینکه درباره خاطره صحبت کنم، می‌خواهم درباره خود سینمای ایران بگویم. واقعیت این است که از روزی که چشم باز کردم و با سینما آشنا شدم، همیشه حال این سینما خوب نبوده است. اگر دوره‌های مختلف را مرور کنیم، از دهه ۶۰ که کشور درگیر جنگ بود و متولیان آن دوره که بعدها به‌عنوان معماران سینمای ایران شناخته شدند، تا دولت‌های مختلف بعد از آن، همیشه با یک مسئله تکرارشونده مواجه بوده‌ایم: گروهی از فیلمسازان امکان فعالیت داشته‌اند و بخش دیگری از سینما، به‌ویژه سینمای بدنه، کنار گذاشته شده است.

به نظر من دلیل اصلی این وضعیت را باید در نسبت سینما با جامعه جست‌وجو کرد. حال سینما تا حد زیادی تابع حال جامعه است. اگر از پروژه مدرنیزاسیون و تاریخ معاصر ایران صحبت کنیم، از امضای فرمان مشروطیت در دوره مظفرالدین‌شاه تا امروز، همواره نوعی تقابل میان سنت و مدرنیته وجود داشته است. سینما یکی از محصولات مدرنیته است و طبیعی است که این کشمکش فرهنگی خود را در آن نیز نشان دهد.

برای همین، گاهی احساس می‌کنم مسئله فقط مدیران سینمایی نیست. یک مدیر چقدر می‌تواند قدرت داشته باشد؟ امضای او، حتی اگر شورای پروانه ساخت یا نمایش فیلمی را تأیید کرده باشد، چقدر می‌تواند در برابر اراده‌هایی که خارج از سینما شکل می‌گیرند، مقاومت کند؟ ما سال‌ها این دعواها را داشته‌ایم؛ یک دوره میان حوزه هنری و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، و بعدها میان سازمان‌ها و نهادهای مختلف. اسم نهادها تغییر کرده، اما مسئله همچنان باقی است؛ چون ریشه مشکل، یک مسئله فرهنگی است.

کافی است به تاریخ سینما نگاه کنیم. زمانی که ژانر نوآر و جریان‌های مختلف سینمایی در جهان شکل می‌گرفتند و فیلمسازانی مانند اورسن ولز تجربه‌های تازه‌ای ارائه می‌کردند، ما هنوز درگیر این بودیم که آیا زنی می‌تواند از خانه بیرون بیاید و به سینما برود یا نه. این فاصله تاریخی را باید جبران کرد. تا زمانی که این دیرکردهای تاریخی جبران نشوند، هر سال با شکل تازه‌ای از همین مشکلات مواجه خواهیم بود.

البته سینما همچنان جذاب است؛ به‌ویژه در دنیای امروز که فضای مجازی این جذابیت را چند برابر کرده است. کافی است سری به اینستاگرام بزنید؛ گاهی واقعا به یک دیوانه‌خانه شبیه است! از بس که همه می‌خواهند از همسر رونالدو و سلبریتی‌ها عقب نمانند. همین عطش نشان می‌دهد که در بخشی از نگاه فرهنگی جامعه، هنوز مسئله‌ای جدی وجود دارد.

اما خاطره‌ای که می‌خواهم تعریف کنم، کمی خنده‌دار است. روزی برای دیدن یکی از بزرگان که در طبقه آخر بیمارستان سجاد بستری بود، به بیمارستان رفتم. بسیاری از چهره‌های شناخته‌شده کشور هم برای دیدن او آمده بودند. من هم، به‌اصطلاح، چشم بصیرت داشتم و می‌دانستم چه کسانی هستند! ماشینم را در خیابان فاطمی، کنار وزارت جهاد سازندگی، پارک کرده بودم. ناگهان وسط مصاحبه، دیدم ماشینم دارد پرواز می‌کند و بالا می‌رود! فهمیدم مأمور شهرداری آن را به دلیل پارک نامناسب دارد آماده حمل با جرثقیل می‌کند. مصاحبه را رها کردم و دوان دوان از بیمارستان بیرون آمدم و دنبال مأمور دویدم و گفتم: «تو روخدا نرو! من یک شخصیت فرهنگی هستم!» ولی ماشین را بردند.



از شکستن تصور هنرمندان تا ضرورت ندیدن آثار ضعیف

گلاویژ نادری

خاطره‌ای از گفت‌وگو با آقای انتظامی دارم. در دهه ۹۰ برای ماهنامه‌ای که آن زمان منتشر می‌کردیم، به موزه سینما رفتیم و با ایشان مصاحبه کردیم. آن زمان ۸۶ ساله بودند و بسیار صحبت کردند؛ از هر دری گفتند و گفت‌وگوی مفصل و خوبی شکل گرفت. اما آخرش از ما خواستند متن را برایشان بفرستیم تا بخوانند. متن را فرستادیم و تماس گرفتند و گفتند: «خیلی خوب است، اما اگر چاپش کنید، می‌آیند من را می‌برند!» البته هیچ‌وقت نگفتند دقیقا چه چیزی قرار است باعث شود ایشان را ببرند چون واقعا چیز خاص مشکل داری نگفته بودند! اما مصاحبه

در نهایت کمی بی‌خاصیت شد. خدا رحمتشان کند! واقعاً انسان شریف، وارسته و خوبی بودند.

ما همه با عشق به سینما و هنرمندان وارد این حرفه شدیم. یکی از دلایل اصلی اینکه خبرنگار سینمایی شدیم، همین علاقه و تصوری بود که از هنرمندان داشتیم. اما اتفاقی که برای من و بسیاری از دوستان افتاد این بود که هرچه به آن‌ها نزدیک‌تر شدیم، بخشی از آن تصورات فرو ریخت. فکر می‌کردیم فلان فیلمساز که فیلم می‌سازد، حتما آدم بزرگی است، چقدر خوب می‌فهمد و چه شخصیت فوق‌العاده‌ای دارد؛ اما وقتی از نزدیک با بعضی‌هایشان مواجه شدیم، با خودمان گفتیم: «ای داد و بیداد، این‌ها چه هستند؟»

به همین دلیل سال‌هاست آگاهانه از بسیاری از هنرمندان فاصله می‌گیرم. ترجیح می‌دهم همان تصویر خوب و دوست‌داشتنی که از آن‌ها در ذهنم داشته‌ام، باقی بماند. حتی آقای فرهادی هم در یکی از مراسم‌ها درباره همین تجربه صحبت کردند؛ این‌که زمانی آرزو داشتند با بعضی فیلمسازان بزرگ همکاری کنند، اما وقتی به آن‌ها نزدیک شدند و همکاری شکل گرفت، آرزو کردند ای کاش هیچ‌وقت این اتفاق نیفتاده بود تا تصویر ذهنی‌شان از آن افراد از بین نرود.

با این حال، درباره خود سینما معتقدم نباید بیش از حد ناامید بود. همیشه درباره سینما غر می‌زنیم، اما سینما همچنان به حیات خودش ادامه می‌دهد. اگر فیلمی خوب باشد، مخاطب خودش را پیدا می‌کند. مدام گفته می‌شود سینما در سیطره کمدی است و فقط فیلم‌های کمدی می‌فروشند، اما وقتی یک فیلم اجتماعی خوب اکران می‌شود و می‌تواند مخاطب پیدا کند، نشان می‌دهد مسئله فقط ژانر نیست. فیلمی که قصه‌اش را درست تعریف کند، دیده می‌شود. همان‌طور که همه کمدی‌ها هم نمی‌فروشند و بسیاری از آن‌ها شکست می‌خورند.

در نهایت، یک خواهش جدی هم از دوستان دارم: فیلم بد و به‌خصوص سریال بد نبینید! لازم نیست چون در حوزه رسانه فعالیت می‌کنیم، همه سریال‌های نمایش خانگی را ببینیم. من خودم بسیاری از آن‌ها را اصلا دنبال نمی‌کنم. اگر مدام آثار ضعیف ببینیم، چشم و ذهنمان به کیفیت پایین عادت می‌کند و دیگر متوجه ضعف اثر نمی‌شویم. زمانی تلویزیون خودمان سریال‌های بسیار خوبی می‌ساخت. حتی بعضی کارگردانان خوب هم بعدها تحت تأثیر تماشای مداوم سریال‌های ترکیه‌ای قرار گرفتند و سلیقه‌شان تغییر کرد. بنابراین گاهی ندیدن یک اثر بد، خودش یک انتخاب فرهنگی است.



فرو ریختن تصویر ذهنی از یک چهره

میثم کریمی

در مورد این که گاهی دیدار با هنرمندان و چهره‌ها، تصویراتی را که آدم از دور درباره آن‌ها در ذهنش ساخته، کاملا به هم می‌ریزد، خاطره‌ای دارم.

یک بازیگر بود که از بچگی با خودم می‌گفتم این باکلاس‌ترین بازیگر ایران است. در حوزه کلاس، دیسیپلین و شخصیت، همیشه فکر می‌کردم دیگر کسی روی دست او نمی‌آید. سال ها گذشت و چرخ روزگار چرخید و قرار شد با این دوست عزیز، یک برنامه ۳۰ یا ۴۰ قسمتی ضبط کنیم. با خودم گفتم دیگر چه بهتر؛ این آدم باکلاس است و می‌رویم راحت کارمان را انجام می‌دهیم.

یادم هست یک روز مدیر برنامه‌اش با پورشه او را سر لوکیشن آورد. بازیگر از ماشین پیاده شد و رفت به سمت سرویس. من از مدیر برنامه‌اش پرسیدم: «ناهار خورده؟» گفت: «آره، آره، همین الان از رستوران آمدیم.» گفتم: «خب، باشه».

این بنده خدا از سرویس بیرون آمد و گفت: «میثم، ناهار کجا بخوریم؟» با خودم گفتم حتما اشکالی ندارد، شاید دوباره گرسنه شده است. رفتیم و ناهار سفارش دادیم. آب معدنی و نوشابه، از همین نوشابه های پلاستیکی، هم آوردند. ناهار را که نخورد، گذاشت کنار و گفت: «الان میل ندارم، می‌برم».

بعد یک پلاستیک از جیبش درآورد و ناهار را گذاشت داخل آن. داشتیم می‌رفتیم که دیدم خودش نیامد. برگشتیم عقب؛ چون اگر اسمش را بگویم، غیبت محسوب می‌شود، اسم نمی‌برم! دوباره که برگشتیم، خدا شاهد است، یک پلاستیک دیگر از جیبش درآورد، نوشابه های پلاستیکی بقیه و آب معدنی ها را هم گذاشت داخل پلاستیک، گرفت دستش و گفت: «بریم سر ضبط».

از همان جا تمام ساختارهای ذهنی من درباره سینما، شبکه نمایش خانگی و خیلی چیزهای دیگر به هم ریخت. واقعا برای من اتفاق عجیبی بود؛ این که تصویری که سال ها از یک آدم در ذهن خودت ساخته‌ای، با یک اتفاق خیلی ساده و روزمره، می‌تواند کاملا تغییر کند.





دغدغه آینده روزنامه‌نگاری با هوش مصنوعی

حمیدرضا مدقق

خیلی خوشحالم که امروز در این جمع، نسلی را می‌بینم که بعضی از آن‌ها با فاصله کمی بعد از من وارد روزنامه‌نگاری شدند و بعضی هم تقریبا هم‌زمان با من کارشان را آغاز کردند. بسیاری از ما حالا کم‌کم به سال‌های پایانی مسیر حرفه‌ای خود نزدیک می‌شویم و نسل‌های تازه‌تری دارند وارد این عرصه می‌شوند. بنابراین به‌عنوان پیشنهاد یا شاید بیشتر به‌عنوان یک دغدغه، فکر می‌کنم باید درباره چند مسئله جدی با این نسل صحبت کنیم.

یکی از مهم‌ترین آن‌ها، هوش مصنوعی است. به نظرم باید نسبت به تاثیری که هوش مصنوعی می‌تواند بر

روزنامه‌نگاری بگذارد، یک هشدار جدی داد. خیلی حیف است که ما به جایی برسیم که بخش مهمی از محتوایی که در کانال‌ها، مطبوعات و حتی صداوسیما منتشر می‌شود، دیگر زاییده فکر، تخیل و قلم خود روزنامه‌نگار نباشد. همه ما مرتب با تولیداتی مواجه می‌شویم که مشخص است با هوش مصنوعی تولید شده‌اند و حتی نمونه‌هایی از این دست در نشریات جدی یا برنامه‌های جدی هم دیده می‌شود. این مسئله به نظرم برای آینده روزنامه‌نگاری جای نگرانی دارد و باید درباره آن یک فکر اساسی کرد.

در حوزه سینما، به‌ویژه باید تلاش کنیم آن اندک مایه و کار خوب و جدی‌ای را که در روزنامه‌نگاری داریم حفظ کنیم. شکل روزنامه‌نگاری هم مانند همه جای دنیا در کشور ما تغییر کرده و دیگر نمی‌توان مرز مشخصی میان روزنامه‌نگاری مکتوب، صوتی و تصویری کشید. ما به سمت روزنامه‌نگاری ترکیبی رفته‌ایم؛ یعنی متن، صدا و تصویر در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند.

به نظرم نسل جدید روزنامه‌نگاری، به‌خصوص در حوزه سینما، باید با هر سه این حوزه‌ها آشنا باشد. این که یک روزنامه‌نگار سینمایی بگوید «من فقط متن می‌نویسم و هیچ کاری با صدا و تصویر ندارم»، دیگر قابل دفاع نیست. برعکس آن هم همین‌طور است؛ این که کسی فقط گزارش تصویری تولید کند اما اگر از او بخواهند درباره همان موضوع متنی بنویسد، نتواند. هر دو حالت اشتباه است. روزنامه‌نگاری جدید با متن، صدا و تصویر درهم‌تنیده است و نمونه‌هایش را امروز در فضای مجازی می‌بینیم. به‌خصوص در حوزه سینما، نسل جدید باید هر سه این مهارت‌ها را یاد بگیرد.

حالا که صحبت خاطره هم شد، یکی از آخرین مصاحبه‌های من با زنده‌یاد خسرو شکیبایی را به یاد می‌آورم. فکر می‌کنم این مصاحبه را در پاییز انجام دادم و ایشان سال بعد از دنیا رفت. آن روز خیلی حالش خوب نبود و درباره بیماری و دیابت شدیدش صحبت می‌کرد. یکی از همکارانم که خبرنگار حوزه پزشکی بود به او پیشنهاد کرد ورزش کند و کمی بدود. آقای شکیبایی گفت: «باور می‌کنی من اصلا نمی‌توانم از خانه بیرون بیایم؟ اگر پایم را بیرون بگذارم، آن‌قدر دورم جمع می‌شوند که دیگر حتی نمی‌توانم راه بروم. باید مدام جواب طرفدارانم را بدهم.»

من آن زمان این موضوع را برای مجله فیلم با عنوانی درباره «سوگ سلبریتی بودن» نوشتم؛ غم و اندوهی که گاهی چهره‌شدن، به جای آن که برای فرد مزیت باشد، به ضد خودش تبدیل می‌کند. کسی که تصور می‌کنیم مشهوربودن باید زندگی‌اش را راحت‌تر کند، ممکن است به جایی برسد که حتی با وجود بیماری ترجیح دهد در خانه بماند و یک قدم هم بیرون نگذارد.



جناب‌خان؛ وقتی کاراکتر از بازیگر جدا می‌شود

فاطمه ترکاشوند

یکی از خاطراتی که برای خودم خیلی دریافت عمیقی ایجاد کرد، گفت‌وگویی بود که با آقای محمد بحرانی داشتم. موضوع مصاحبه به ماجراهای جناب‌خان و تعطیلی «خندوانه» برمی‌گشت. آن زمان نگرانی من این بود که جناب‌خان، به‌عنوان شخصیتی که مردم به اندازه یک آدم واقعی با او ارتباط گرفته بودند، چه سرنوشتی پیدا می‌کند. خودم هم از دوستداران این شخصیت بودم و فکر می‌کنم جناب‌خان یکی از معدود تجربه‌های موفق عروسک بزرگسال در ایران بود؛ کاراکتری آزاد که مخاطب با شوخی‌هایش، حتی شوخی‌های غلط، سیاسی، طعنه‌ها و تمسخرهایش با همه کنار آمده بود، درک می‌کرد و او را پذیرفته بود.

به نظرم جناب‌خان می‌توانست در بسیاری از موقعیت‌های اجتماعی و بحران‌هایی که بعد از آن برای ما پیش آمد، نقش

موثری داشته باشد. مصاحبه مربوط به دو سه سال پیش است و آن زمان مدام در ذهنم بود که چرا چنین شخصیتی باید به کپی‌رایت‌های تلویزیون و قوانینی گره بخورد که از ابتدا درباره‌شان درست فکر نشده است و در نهایت خودش پای همان قوانین ذبح شود. دغدغه بحرانی و حتی رامبد جوان هم -به نقل از آقای بحرانی، همین بود که این ظرفیت از بین نرود و شخصیت جناب‌خان امکان ادامه پیدا کند.

در بخشی از گفت‌وگو، من بحث را شخصی‌تر کردم و از بحرانی پرسیدم که خودش، به‌عنوان بازیگری که این شخصیت را اجرا می‌کند، چقدر از جناب‌خان فاصله گرفته و حالا که دیگر نمی‌تواند او را داشته باشد، چه احساسی نسبت به این شخصیت دارد. از بیرون شاید فکر کنیم بازیگر کنترل کاملی روی کاراکتری دارد که اجرا می‌کند، اما من صدای بغض و شکستن بغض بحرانی را پشت تلفن ضبط کردم و در پیاده‌سازی مصاحبه هم آن را با زتاب دادم. خودش هم بعدا برایش جالب بود که چطور توانسته بودم آن فضا را منتقل کنم.

اما آن گفت‌وگو برای من به یک دریافت مهم‌تر منجر شد: این که در مورد جناب‌خان، خود بحرانی هم کم‌کم از شخصیتش جدا شده بود و می‌توانست از بیرون به آن نگاه کند. در واقع داشت درباره کاراکتری حرف می‌زد که می‌گفت می‌تواند ادامه پیدا کند و اصلا ربطی به خودش ندارد؛ انگار شخصیت به مرحله‌ای رسیده بود که از بازیگرش مستقل شده بود. این دوگانگی میان بازیگر و عروسک برای من بسیار جالب بود.

من بعد از آن خیلی به این مسئله فکر کردم که آیا چنین جدایی‌ای برای همه بازیگرها اتفاق می‌افتد یا نه. به نظرم یکی از ویژگی‌های خاص عروسک همین است که بازیگر می‌تواند از آن جدا شود، در حالی که در بسیاری از نقش‌های ماندگار، بازیگر و شخصیت تا حد زیادی در ذهن مخاطب به هم گره می‌خورند چون به‌هر حال آن نقش از بدن آن بازیگر جدانشدنی است. مثلا پرویز پرستویی برای همیشه با حاج‌کاظم «آژانس شیشه‌ای» در ذهن ما خواهد ماند و خودش هم به‌سادگی نمی‌تواند از آن نقش جدا شود. بسیاری از نقش‌های مهم و ماندگار دیگر هم چنین وضعیتی دارند.

ماجرای جناب‌خان این دریافت را برای من ایجاد کرد که شاید یکی از موفق‌ترین ویژگی‌های یک عروسک همین امکان استقلال از بازیگر باشد. جناب‌خان بعدا با تلاش‌های نسبتا ناکامی برگشت. شاید هنوز هم ظرفیت فعال‌شدن و ارتباط دوباره با مخاطب را داشته باشد اما احساس می‌کنم آن طوری که در مقطعی می‌توانست از این شخصیت استفاده شود، در آن فاصله فترت، تا حد زیادی سوخت.



دغدغه روزنامه‌نگاری کاغذی

محمد صابری

من به احترام دوستانی که در این جمع برایم بسیار عزیز هستند، دوست دارم هم روز ملی سینما را تبریک بگویم و هم اجازه می‌خواهم به جای خاطره، یک دغدغه را مطرح کنم؛ دغدغه روزنامه‌نگاری کاغذی.

باید باور کنیم که روزنامه‌نگاری کاغذی هیچ‌وقت زیر موج فضای مجازی، هوش مصنوعی و این فناوری‌های جدید از بین نخواهد رفت. البته دم خانم نادری و همه کسانی که هنوز پرچم روزنامه‌نگاری کاغذی را با انتشار مجله‌های باکیفیت و روزنامه‌های پرمحتوا بالا نگه داشته‌اند، واقعا گرم.
به بچه‌ها هم می‌گویم که حتما روزنامه کاغذی و مجله کاغذی را تجربه کنند تا بدانند هنوز چقدر در ارتفاع

هستند. منظورم فقط محتوا نیست؛ بحث من کیفیت و جایگاهی است که این شکل از روزنامه‌نگاری همچنان دارد. شاید کمی این شکل از ژورنالیسم ضعیف شده باشد و البته طبیعی است که مخاطب امروز کمتر از گذشته از آن استقبال کند،

اما همین مسئله، خودش یک حسرت است. با این حال من معتقدم باید باور کنیم که این شکل از روزنامه‌نگاری هرگز از بین نخواهد رفت و بعد از آن، خود این باور، در تلاش و ممارست و اشتیاق ما برای زنده نگه‌داشتنش تاثیر خواهد گذاشت.

به نظر من، برای صنف خودمان خیلی بد تر است اگر احساس کنیم خود روزنامه‌نگارها با روزنامه‌نگاری کاغذی قهر کرده‌اند. این باور غلطی است و جا افتادنش هم خطرناک‌تر است. فضای مجازی و هوش مصنوعی می‌توانند شکل روزنامه‌نگاری را تغییر دهند، اما این به معنای تمام‌شدن روزنامه‌نگاری کاغذی نیست. باید این پرچم را همچنان بالا نگه داریم.





بادمجان‌های دور قاب چین‌های هنرمندان

حمید صنیعی منش

مـدام فکـر کردم چه‌طـور ایـن خاطـره را تعریـف کنـم؛ خاطـره شیرینـی نیسـت و متاسفانـه بـه روزهای اول کاری خـودم، حـدود ۱۰ سال پیـش، برمـی‌گردد. مـن کارم را با فضای جایـزه سینمایـی ققنـوس و سینـمای انـقلاب شروع کردم. آن روزها آقای نعمـت‌الله هم فیلـم «شـعله ور» را در جشنواره فیلم فجر داشـت و افتتاحیه جشنـواره هم با همین فیلم بود. آن سال ما یک برنامـه تلویزیونـی با اجرای آقای اکبر نبوی در شبکـه چهار داشتیم. آقای نعمت‌الله و چند نفر دیگر هم مهمان برنامـه بودند. از قبـل با آقای نعمـت‌الله تماس گرفته بودیم و هماهنـگ کرده بودیم که در برنامـه در خدمـتشان باشیـم و ایشان هم پذیرفتـه بود.

بعد از نمایش فیلـم، رفتیـم سراغ ایشان. آن زمان در سینما ملت، در قسـمت بالای مجموعه، یک رینـگ معروف بود

که غرفه‌های رسانه‌ها در آن قرار داشت. من همراه آقای نعمت‌الله شدم. همه چیز را هماهنگ کردم و توضیح دادم که استودیو ما کجاست و قرار است چه کاری انجام دهیم. اما از همان ابتدا دیدم چند نفر دوروبر ایشان مدام در رفت‌وآمد هستند؛ آدم‌هایی که اصلا معلوم نبود چه‌کاره‌اند و چه نسبتی با ایشان دارند.

این دست آدم‌ها همیشه هستند و دور بعضی از چهره‌ها حلقه می‌زنند. متاسفانه بعضی‌هاشان گاهی به هنرمندان خط می‌دهند و این اتفاق بسیار بدی است. یک آدم پخته و دانا اگر کنار یک هنرمند باشد، می‌تواند کمک‌کننده باشد، اما این حلقه‌ها گاهی به جای کمک، تبدیل به مانع می‌شوند.

حتی مدتی پیش در خانه سینما، در برنامه‌ای به مناسبت روز خبرنگار، با آقای اسعدیان صحبت می‌کردیم و گفتیم که برای این دوستان برنامه‌هایی در زمینه آموزش سواد رسانه برگزار کنید. گفت: «اگر هم بگوییم، هیچ‌کدامشان نمی‌آیند.»

آن روز آقای نعمت‌الله هم که متوجه شده بود برنامه ما متعلق به چه مجموعه‌ای است، یک‌دفعه بدون مقدمه شروع کرد به اعتراض و گفت شما فلان و بهمان هستید و ققنوس را هم شما خراب کردید. من یک لحظه به چشم‌هایش نگاه کردم و دیدم یکی از همان آدم‌هایی که از اول دوروبرش بودند، از کنار یک نیشخند به من زد. کلاهی سفید و بزرگ داشت که اندازه یک قایق بود! همان لحظه فهمیدم ماجرا از کجا آب می‌خورد. یک نگاه به او کردم و بعد به آقای نعمت‌الله. ظاهرا خود ایشان هم متوجه شد که دارد تند می‌رود و شاید اطلاعات یا تصوری که به او منتقل شده، درست نیست. یک‌دفعه حرفش را جمع کرد و گفت: «خیلی خب، با شما می‌آیم.» من هم یک نگاه به همان آقای کلاه‌قایقی انداختم و یک نیشخند به او زدم، بعد دست آقای نعمت‌الله را گرفتیم و بردیم سمت برنامه. در نهایت ایشان آمد، برنامه هم به‌خوبی برگزار شد.

این خاطره از آن زمان در ذهن من مانده و باعث شده همیشه به این فکر کنم که چه تعداد از این آدم‌ها در سینمای ما دوروبر هنرمندان و بعضی کارگردان‌ها و بازیگران حلقه زده‌اند؛ آدم‌هایی که به تعبیر یکی از دوستان، «باریک ولی زمخت» دور یک نفر چنبره می‌زنند و مدام می‌گویند چه‌بکن و چه‌نکن. متاسفانه ما در سینما همیشه از این حلقه‌ها ضربه خورده‌ایم.



از فارگو تا آژانس شیشه‌ای؛ سینما در شهر

علی رستگار

من از دوران نوجوانی که هنوز شمال زندگی می‌کردیم، سینه‌فیل و عاشق سینما بودم. یک فیلمی را به نام «فارگو» از برادران کوئن، که مربوط به دهه ۹۰ میلادی بود، دو سه سال در هفته‌نامه «سینما» تبلیغ می‌کردند که قرار است در شهرستان اکران شود. آن زمان آقای وخشور - که تازه به رحمت خدا رفتند در هفته‌نامه بودند. من هم منتظر بودم و وقتی آمد با شوق رفتم «فارگو» را ببینم.

وارد سالن که شدم، دیدم فقط سه نفر در سینما هستیم: من، یک کارگر که از شهرستان برای کار آمده بود و یک ساک فیک پوما هم دستش بود و از اول گرفت خوابید. یک نفر دیگر که

معتاد بود و کمی آن‌طرف‌تر چرتش برد. تنهایی مشغول تماشای فیلم بودم.

فیلم رسید به آن صحنه معروف که شخصیت استیو بوشمی تیر می‌خورد و خون از گردنش می‌پاشد و بعد برای پیدا کردن پول‌هایی که در برف پنهان کرده، برمی‌گردد. من از شدت هیجان تقریبا از صندلی جدا شده بودم که همان لحظه چراغ‌های سالن روشن شد! تصویر قطع شد و مسئول سینما گفت: «تعطیله، می‌خواهیم تعمیرات کنیم.»

گفتم: «آقا، فقط ۱۰ دقیقه از فیلم مانده.» گفتند: «به ما گفته‌اند تعطیل کنید.» آن دو نفر دیگر هم که خواب بودند، طبیعتا برایشان هیچ فرقی نمی‌کرد. ناامید بیرون آمدیم. از متصدی سینما پرسیدم: «فردا بیایم؟» گفت: «آره، فردا بیا با همین بلیت ۱۵۰ تومانی فیلم را ببین.» فردا از مدرسه فرار کردم و دویدم سمت سینما، اما دیدم فیلم عوض شده و یک فیلم ایرانی گذاشته‌اند! گفتم: «آقا، دیروز گفتید بیایم ادامه فیلم را ببینم.» گفت: «حالا تلویزیون پخش می‌کند، بعدا ببین!»

آن زمان جلوی سینما ویترین‌هایی بود که عکس‌های چاپ‌شده فیلم را کنار هم می‌چسباندند. من مدام می‌رفتم عکس‌ها را نگاه می‌کردم تا بفهمم آخر فیلم چه می‌شود. اما خلاصه ۱۰ سال طول کشید تا من بفهمم آخر «فارگو» چه شد؛ چون آن زمان هنوز سی‌دی و ویدیوکلوپ و این چیزها به شکل امروزی در دسترس نبود.

ولی چون عنوان این برنامه «شب تجربه‌نگاری روزنامه‌نگاران در پیوند سینما و شهر» است، یک خاطره جدیدتر هم مشخصا با محور شهر دارم. زمانی که در روزنامه «جام جم» کار می‌کردم، پیشنهاد دادم جاهایی را پیدا کنیم که لوکیشن فیلم‌های سینمایی بوده‌اند؛ ایده نسبت شهر و سینما هم برای خودم جذاب بود. یکی از جاهایی که رفتیم، لوکیشن اصلی «آژانس شیشه‌ای» بود در تقاطع خیابان خردمند شمالی و کریم‌خان، جایی که امروز بانک

ملت است. رفتیم آنجا، عکاسی کردیم و با رئیس و معاون بانک هم گفت‌وگو کردیم.

از طرفی من مدت‌ها دنبال یک وام کوچک بودم. هر بانکی هم که می‌رفتم، می‌گفتند باید در نوبت بمانی و شش ماه دیگر بیا. وسط همان گزارش، به رئیس بانک گفتم: «آقا، وام هم می‌دهید؟» گفت: «بیا فرم را پر کن!» بعد هم چون همشهری بودیم، لهجه شمالی گرفتیم و خلاصه کار راه افتاد. قرار بود گزارش فردای آن روز منتشر شود. رئیس بانک پرسید «عکس من هم چاپ می‌شود؟» گفتم: «اگر چاپ نشده باشد، وام کنسل است؟!» گفت: «نه، نه، وام سر جایش هست.» خندیدیم و عکس هم چاپ شد و ما هم رفتیم وام را گرفتیم.

بنابراین «آژانس شیشه‌ای» برای من فقط یک فیلم و یک لوکیشن نبود؛ یک بار دیگر نشان داد که سینما چطور می‌تواند وارد زندگی روزمره و حتی تجربه شخصی یک روزنامه‌نگار در شهر شود.





پخش تایتانیک در نخستین دوره جشنواره عمار!

داوود مرادیان

ما در نخستین دوره جشنواره عمار که آن را برگزار کردیم، ۱۹ فیلم داشتیم. البته همه جا می گویند ۱۹ فیلم، اما در واقع ۲۰ فیلم بود! حالا می گویم چرا!...

تقریبا از ساعت ۹ شب به بعد دیگر کسی در سالن‌ها نبود. یکی از شب‌ها، من و آپاراتچی هم نشستیم و با هم «تایتانیک» دیدیم! دوره اول جشنواره «عمار» بود و نکته جذابش هم این است که آقای جلیلی هم دبیر جشنواره بودند!



شیرینی روزنامه‌نگاری و تلخی مطالبه‌گری

رضا منتظری

دوستانی که با من تماس گرفتند و مرا برای برنامه دعوت کردند گفتند قرار است مدیران شهرداری خصوصا آن‌ها که در حوزه سینما نقش و وظیفه‌ای دارند، این‌جا حضور داشته باشند. اما الان می‌گویند متاسفانه ظاهرا به علت واقعه تلخی که برای فرزند یکی از مدیران اتفاق افتاده، اغلب‌شان نتوانستند در جمع حاضر شوند. واقعا حیف شد چون ما خودمان را به سرعت رساندیم و انتظار داشتیم که حرف‌ها و مسائل‌مان را با مدیران مربوطه شهرداری در میان بگذاریم. امیدوارم این فرصت در مرتبه دیگری فراهم شود.

آن سالی که به جشنواره کن رفتیم و ماجرای «عنکبوت مقدس» پیش آمد، من آن زمان انتقاد کردم که چرا

مدیران محترمی که از بنیاد سینمایی فارابی و سازمان سینمایی به جشنواره آمده‌اند، نمی‌روند فیلم‌های ایرانی را ببینند؛ چه «برادران لیلا»، چه «عنکبوت مقدس» و چه آثار دیگری که آن سال در جشنواره حضور داشتند.

همین انتقاد برای ما تبدیل به یک ماجرای مفصل شد. خدا آقای رائد فریدزاده را حفظ کند آن زمان هنوز مدیر بخش بین‌الملل فارابی بودند. بعد از آن انتقاد، برای من یک جلسه گذاشتند تا به انتقادی که در صفحه شخصی‌ام مطرح کرده بودم (!)، پاسخ بدهند. طبیعتا شیرینی این واکنش خردمندانه و منطقی به یک انتقاد هیچ‌وقت از کام من به عنوان یک روزنامه‌نگار و منتقد نخواهد رفت.

اما اگر بخواهم از تجربه ۲۳ سال روزنامه‌نگاری و کار در حوزه فرهنگ بگویم، شیرینی کار برای من بیش از هر چیز، دوستان خوبی بوده‌اند که در این مسیر پیدا کرده‌ام. بخش زیادی از آن‌ها را امروز در همین جمع می‌بینم. روزنامه‌نگاری برای من یک سری جواهر ناب داشته که واقعا دوستشان دارم و به سرمایه‌های زندگی‌ام تبدیل شده‌اند. همه شما دوستانی که اینجا هستید، آدم‌هایی هستید که می‌توان روی هر کدامتان حساب ویژه‌ای باز کرد و این شاید بزرگ‌ترین شیرینی این حرفه برای من بوده است.

اما بخش دیگر ماجرا، متاسفانه بیشتر تلخ بوده است. من در این ۲۳ سال، کمتر شاهد این بوده‌ام که مدیری انتقاد را بپذیرد یا از آن استقبال کند. دست‌کم در حوزه فرهنگ، من مدیر فرهنگی‌ای ندیده‌ام که واقعا بخواهد با روی باز با انتقاد رسانه مواجه شود یا خودش را در برابر پرسش‌های اهالی رسانه پاسخگو بداند. این برای ما قطعا تلخ است.

با این حال، هنوز نمی‌دانم چه جانی در خودم دارم که باعث شده دست از مطالبه‌گری نکشم. همچنان حرف می‌زنم، همچنان سوال می‌پرسم و همچنان انتقاد می‌کنم. هرچقدر هم در این مسیر آسیب ببینیم، باز هم هستیم و حرفمان را می‌زنیم. برای من، این بخش از روزنامه‌نگاری هنوز تمام نشده است.



تماشای فیلم‌های قبل انقلاب روی پرده!

رضا پورزارعی

همان‌طور که رضا گفت، ما منتظر بودیم مدیرانی از شهرداری که با سینما سروکار دارند در این جمع حضور داشته باشند، اما متاسفانه این اتفاق نیفتاد. اگر بودند، طبیعتا گفت‌وگو می‌توانست برای ما بهتر و مفیدتر باشد.

تجربه من از خبرنگار شدن هم از همین علاقه به ارتباط با اهالی سینما و تئاتر شروع شد. آن زمان در کانون تئاتر کار می‌کردم و یکی از دلایلی که وارد خبرنگاری شدم این بود که بتوانم راحت‌تر با کارگردان‌ها و بازیگران ارتباط برقرار کنم؛ هم تئاتر کار کنم، هم فیلم و هم نقد و گفت‌وگو بگیرم.

البتـه درهمیـن مسیـر، یـک مشـکل تـکراری برای بـسیاری از بچـه‌های رسانـه پیـش می‌آیـد. مـثلا یـک گفت‌وگـو می‌گرفتیـم، یـک ساعـت یا دو ساعـت وقـت می‌گذاشتیـم، پیاده‌اش می‌کردیـم، تنظیـم می‌کردیـم و برای مصاحبه‌شـونده می‌فرستادیـم کـه بخوانـد. بعـد جـواب می‌آمـد کـه «چاپ نکنیـد!». ایـن اتفاق برای مـن هـم چندیـن بار افتاده اسـت

.

اما یـک بار گفت‌وگـوی خیلـی خوبـی با آقای مشایخـی داشتـم. ایشان درباره موضـوعات مختلـف صحبـت کرد؛ از آقای انتظامـی گرفتـه تا شاه و فـرح و مسائـل مختلفـی کـه در طـول سال‌ها تجربـه کرده بـود. گفت‌وگـو را تنظیـم کردم و برایـش فـرستادم و پرسیـدم کـه آیا می‌توانیـم آن را چاپ کنیـم. گفت: «بلـه، همیـن را چاپ کنیـد.» اما متاسفانـه خـود مدیرمسـئول آن را سانسـور کرد خیلـی وقـت‌ها گفت‌وگوهایـی گرفته‌ایـم کـه می‌توانستنـد مطالـب بـسیار خوبـی باشنـد، اما مدیرمسـئول یا سردبیـر خطـی روی آن کشیـده و گفتـه اسـت: «فـعلا چاپ نشـود.» بنابرایـن بخشـی از آن چـه در نهایـت در مطبـوعات منتشـر می‌شـود، لزوما تمام چـیزی نیسـت کـه خبـرنگار در میـدان بـه دسـت آورده اسـت.

یـک خاطـره دیگـر هـم از فیلم‌دیـدن دارم کـه برای خـودم بـسیار شیریـن اسـت. سینـما صحرا آن زمان دسـت آقای داریـوش بابایان بـود و دختـرشان، کیانا بابایان، هـم آنجا بودنـد. تعـداد زیادی فیلـم در انبار داشتنـد؛ از جملـه فیلـم‌های قبـل از انـقلاب. ما تـقریبا هـر شـب، بعـد از ساعـت ۹ یا ۱۰، می‌رفتیـم و ایـن فیلـم‌ها را روی پرده سیـنما می‌دیدیـم.

فیلم‌هایـی مثـل «قیصـر» و «ممـل آمریکایـی» را آن سال‌ها روی پرده سیـنما و با نگاتیـو دیـدم! برای کسـی کـه عاشـق سینماسـت، تماشای ایـن فیلـم‌ها نـه روی تلویزیـون و نسـخه ویدیویـی، بلکـه روی پرده بزرگ سیـنما، تجربـه‌ای کاملا مـتفاوت و فراموش‌نشـدنی بود.





داریم حتی نگرانی برای وضعیت رسانه را هم از دست می‌دهیم

مصطفی وثوق کیا

سال ۸۱ که سال اول دانشگاه بودم، بین قم و تهران با اتوبوس رفت‌وآمد می‌کردم. آن زمان تازه مد شده بود که داخل اتوبوس فیلم پخش کنند. مسیر قم تا ترمینال جنوب هم حدود یک ساعت و ۴۵ دقیقه طول می‌کشید. اوبوسی که من با آن رفت‌وآمد می‌کردم حدود یک ماه هر بار سوار می‌شدم یک فیلم هندی پخش می‌کرد که هیچ وقت در این فاصله زمانی، به آخر نمی‌رسید. چهار هفته همان فیلم را بدون پایان در همان اتوبوس دیدم. آخر سر یک بار به راننده گفتم: «آخرش چی می‌شه؟ به من بگید، من کنجکاوم!» ظاهرا خودش هم ندیده بود.

اما سینمای دوران بچگی ما واقعا مناسب سن ما نبود. یادم هست پدرم ما را برای تماشای فیلم «هراس» به سینما برد. واقعا «هراس» چه ربطی به یک بچه داشت؟! یا «گل‌های داوودی» که هنوز هم دیدنش تلخ است. البته بعدا همه‌شان، برایمان تبدیل به خاطره شدند. بعدتر «کلاه‌قرمزی» آمد و باز هم سینما رفتیم. همه این‌ها با هم برای ما

تبدیل به تجربه زیسته سینمایی‌مان شد که جهان روزنامه‌نگاری نسل ما را هم شکل داد.

اما مسئله‌ای که با دیدن صحبت‌های دوستان برای من پررنگ‌تر شد، فارغ از اینکه الان سینمای ما، فرهنگ ما یا وضعیت رسانه‌ای ما در چه شرایطی قرار دارد، این است که فضای مجازی و گسترش رسانه‌ها، با وجود اینکه به اضافه شدن مدیوم‌ها کمک کرده، از طرف دیگر باعث شده تعریف و جایگاه رسانه هم دچار مشکل شود.

امروز با یک کانال تلگرامی می‌توانید رسانه راه بیندازید و کار خودتان را انجام دهید. یک صفحه اینستاگرام راه می‌اندازید و با تبلیغات و فعالیت‌های مختلف، خودتان را به‌عنوان یک صفحه سینمایی معرفی می‌کنید. چه بخواهیم و چه نخواهیم، سینماگران، رسانه‌ای‌ها و کسانی که با این فضا کارشان راه می‌افتد، به این وضعیت تن داده‌اند.

دوستان درباره ارزش رسانه‌های چاپی صحبت کردند. بله، رسانه چاپی ارزشمند است. اما باید پرسید چه کسی از آن حمایت می‌کند و چه کسی آن را می‌خواند؟ به یک دکه روزنامه‌فروشی بروید! سامانه «جار» را ببینید! شاید صد مدل روزنامه و نشریه باشد. اما چند نفر واقعا این‌ها را می‌خوانند؟ بسیاری از این رسانه‌ها عملا برای آگهی تولید می‌شوند. بخش قابل توجهی از این آگهی‌ها هم دولتی و رسمی است و در نهایت سیستم به سمت تولید رسانه‌هایی می‌رود که حتی ممکن است واقعا چاپ نشوند.

این وضعیت، رسانه رسمی را هم تحت فشار قرار داده است. خیلی از کسانی که باید در رسانه رسمی کار کنند، ناچار می‌شوند به روابط عمومی یا کارهای دیگری روی بیاورند. از آن طرف، رسانه‌ای داریم که ممکن است خبرش را هوش مصنوعی نوشته باشد و حتی در انتهای متن فراموش کرده باشد دستور یا توضیح مربوط به هوش مصنوعی را پاک کند!

به نظر من ریشه بسیاری از این مشکلات این است که جایگاه رسانه از کنترل خودش خارج شده یا دست‌کم دیگر درک روشنی از اینکه رسانه امروز چه مفهومی دارد، وجود ندارد. هر کسی برای اینکه ابزاری در اختیار داشته باشد، برای اینکه بتواند چیزی را که خودش مهم می‌داند منتقل کند یا نوعی کنترل و اثرگذاری داشته باشد، یک رسانه راه می‌اندازد.

بعد به آمارها نگاه می‌کنیم. روز خبرنگار، سامانه رسانه وزارت ارشاد اعلام می‌کند که مثلا ۱۲ هزار و چندصد رسانه داریم. اما خروجی این تعداد رسانه کجاست؟ جشنواره فجر را ببینید! در جمعیت چند هزار نفری که برای جشنواره می‌آیند، واقعا همه خبرنگار سینمایی هستند؟ حتی اگر بگوییم منتقد یا علاقه‌مند به سینما هستند، باز هم واقعیت این است که بخش قابل توجهی از این افراد خبرنگار حرفه‌ای سینما نیستند. به نظرم فضا از دست رفته و باید برای آن فکری کرد.



گفت‌وگوی دو ساعته‌ای که انجام نشد

میلاد جلیل‌زاده

من یک خواهرزاده دهه هشتادی دارم. یک بار به او گفتم: «شما دهه هشتادی‌ها خیلی عجیبید.» گفت: «اتفاقا شما عجیبید! شما تنها نسلی هستید که دوران قبل از موبایل را دیده‌اید و الان دارید در این فضا زندگی می‌کنید.»

دیدم واقعا درست می‌گوید. ما در یک پیچ تاریخی میان تکنولوژی، رسانه و آشوب‌هایی که این تغییرات به وجود آورده‌اند، قرار گرفته‌ایم. طبیعی است که این دوره را تجربه کنیم. ممکن است بعضی بخش‌هایش بعدها به نفعمان تمام شود و بعضی بخش‌هایش هم آسیب‌زا باشد. هنوز خیلی از این تحولات را درست نمی‌شناسیم و داریم در دل آن‌ها زندگی می‌کنیم.

حتی در بعضی مسائل ساده‌تر هم این آشفتگی را می‌بینیم. مثلا همین ماجرای رده‌بندی سنی؛ یک جا می‌نویسند «مثبت ۱۸»، بعد آدم می‌پرسد اصلا ماجرای مثبت ۱۸ چیست؟ چرا ۱۸؟ چرا ۴۰ یا ۵۰ نه؟! بعضی وقت‌ها هم آدم با خودش می‌گوید این فیلم مگر از «تایتانیک» بدتر است؟

یک خاطره هم از مرحوم مهرجویی بگویم. مصاحبه‌هایی بود که خیلی تلاش کردم انجام بدهم و هیچ‌وقت هم انجام نشد. یک بار با همسر مرحومشان هماهنگ کردم و قرار بود با خودشان صحبت کنم. یکی دو روز مرتب می‌گفتند بعد از زنگ بزن، الان با غبانی می‌کند، الان مطالعه می‌کند و... خلاصه یک شب ساعت دو، خودشان زنگ زدند. من هم مدت‌ها مترصد این تماس بودم؛ به‌نوعی خواب و خوراکمان گرفته شده بود که بالاخره این مصاحبه انجام شود. ساعت دو شب زنگ زدند و حدود یک ساعت با من صحبت کردند. البته تمام یک ساعت هم به ما بد و بیراه گفتند!

می‌گفت: «شما چرا از نگاه خودتان می‌خواهید با من صحبت کنید؟» فضایی درست کرده بود که من اصلا حق نداشتم بگویم خودم هم چیزی می‌فهمم. باید فقط می‌گفتم: «استاد، ما هیچ چیز حالیمان نیست!» من هم می‌گفتم: «بله، بله، درست می‌فرمایید.» ایشان هم با همان ادبیات و تعابیر خاص خودش ادامه می‌داد.
آخر کار گفتم: «خب، پس کی مصاحبه را انجام بدهیم؟» گفت: «این همه حرف زدم، می‌گویم حرف نمی‌زنم دیگر!»

این هم یکی دیگر از آن دغدغه‌ها و ماجراهایی است که فکر می‌کنم تقریبا برای همه عزیزانی که اینجا هستند، از این جنس پیش آمده باشد. خود من هم سابقه دارم که با عزیزی دو ساعت صحبت کرده‌ام و در نهایت گفته است: «من حرف نمی‌زنم.» اسمش را نمی‌برم، فقط اول اسمش «د» است! هر وقت هم به او زنگ می‌زنیم، یک ساعت با آدم صحبت می‌کند. بنده خدا اتفاقا خیلی هم خوش‌اخلاق است.

خلاصه این‌ها هم بخشی از شیرینی‌ها و درگیری‌های روزنامه‌نگاری و کار رسانه‌ای است؛ چیزهایی که شاید برای خودمان عادی شده باشد، اما وقتی از بیرون نگاه می‌کنیم، می‌بینیم چقدر عجیب و در عین حال دوست‌داشتنی است.



از ترس «توبه نصوح» تا جرثقیل شدن برای دوربین

مصطفی شاه‌کرمی

یکی از بحث‌ها این است که هرکدام از ما چطور با سینما آشنا شدیم و اصلا چطور وارد فضای سینمایی شدیم. اولین فیلمی که من در سینما دیدم، «توبه نصوح» مخملباف بود. دبیرستان خواهر بزرگ‌ترم، او را به سینما برده بود و من هم آن موقع پنج، شش ساله بودم و همراهش رفتم. فیلم را دیدم و تا مدت‌ها از آن وحشت داشتم؛ چون آقای سلحشور در فیلم نقش مرده‌ای را بازی می‌کرد که زنده می‌شد و از قبر بیرون می‌آمد.

اما اولین فیلمی که خودم برایش بلیت خریدم و به سینما رفتم، «کانی‌مانگا» بود. آن زمان بلیت سینما ۱۳ تا یک تومانی بود! سینما فلسطین خرم‌آباد بود و فکر می‌کنم سال ۷۴ یا ۷۵.

برادرم آن زمان در مقطع کارشناسی سینما درس می‌خواند و مشغول ساخت پایان‌نامه‌اش بود. فیلم پایان‌نامه‌اش را با چند تا از بچه‌ها ساخته بود و برادر کوچک‌ترم هم یکی از شخصیت‌های فیلم بود.

یک سکانس داشتیم که باید در گلزار شهدا فیلمبرداری می‌کردیم و لازم بود صحنه را از دو زاویه بگیریم. مشکل این بود که فقط یک دوربین داشتیم به همین خاطر صحنه را تکرار کردیم. یک نمای صحنه این بود که خانمی کنار قبری نشسته بود و دوربین باید از کنار او حرکت می‌کرد و بالا می‌رفت تا تصویر را نشان بدهد و بعد شخصیت اصلی وارد کادر می‌شد.

آن زمان امکانات چندانی نداشتیم. دوربین را دست برادر کوچکترم دادیم و فیلمبردار او را روی دوشش گذاشت، نشست و بعد مثل کِرِین از جا بلند شد تا این حرکت دوربین را بگیرد و صحنه را ضبط کردیم.

برای برداشت بعدی هم قرار بود همان خانم کنار قبر بنشیند و گریه کند. همه برگشتند و به برادرم نگاه کردند و گفتند: «این هم دیگر کار خودته!» باید خودش چادر می‌پوشید و بازی می‌کرد.

ایشان کمی هم تپل بود و وقتی از پشت فیلمبرداری کردیم، با چادر یک جورهایی شبیه هیولا شد! تصمیم گرفتیم این یکی را از بغل بگیریم که هیبت فیلمبردار زیر چادر زنانه دیده نشود.

این‌ها شاید جزئیات ساده‌ای باشند، اما برای من بخشی از همان مسیر آشنا شدن با سینماست؛ از ترسی که «توبه نصوح» در پنج، شش سالگی در من ایجاد کرد تا اولین بلیت سینمایی که خودم خریدم و بعدتر، دیدن سینما از پشت صحنه و با دوربین و فیلمسازی.





باید یک فضای تخصصی برای رویدادهای مهم سینما و تئاتر داشته باشیم

نسرین بختیاری

یک خاطره نه‌چندان خوب دارم. می‌دانید که قرار گذاشتن با سینماگران برای مصاحبه، خودش یک مصیبتی است. همین اواخر سال ۱۴۰۲ یا ۱۴۰۳، یک بار با یکی از سینماگران و بازیگر فیلمش قرار گذاشتم. هر دو آمدند و در روزنامه نشستند تا مصاحبه آغاز شود. نمی‌دانم مشکل از من بود که نگفته بودم مصاحبه فیلمبرداری می‌شود یا نه اما به هرحال روشن بود که مصاحبه برای یک روزنامه کاغذی است. اما به‌هرحال

وقتی متوجه شدند که مصاحبه تصویری نیست، خیلی جدی، بلند شدند و رفتند!

یک مسئله دیگر را هم بگویم که به حوزه شهرداری مربوط می‌شود؛ وجود یک فضای مناسب برای برگزاری جشنواره فیلم فجر و رویدادهای سینمایی واقعا ضروری است. ما واقعا به جایی نیاز داریم که بتوانیم در آن حضور داشته باشیم، رفت‌وآمد کنیم و برنامه‌ها را در یک فضای مشخص و مناسب برگزار کنیم. حتی یک بار نزدیک برج میلاد، در محوطه‌ای یک فضای موقت برای این کار ایجاد شده بود، اما نمی‌دانم سرنوشتش چه شد.

به نظرم واقعا نیاز داریم که شهرداری، وزارت فرهنگ و سایر نهادهای مرتبط پای کار بیایند. همه ما به چنین مکانی نیاز داریم؛ یک فضای مناسب با سالن‌های بزرگ که بتواند پاسخ‌گوی رویدادهای سینمایی در استاندارد جشنواره‌های اصلی کشور مثل فجر باشد.

اما یک کمبود دیگر که در سینمای ما خیلی احساس می‌شود، کمبود فیلم‌هایی است که سراغ متون بومی و ادبیات خودمان، به‌خصوص شاهنامه، بروند. ما متون بسیار زیادی داریم که قابلیت پردازش سینمایی دارند. خود شاهنامه به‌نوعی دکوپاژشده و آماده تولید است و ظرفیت‌های بسیار زیادی برای اقتباس سینمایی دارد.

تا جایی که من به یاد دارم، پیش از انقلاب نمونه‌هایی با اقتباس یا برداشت از شاهنامه ساخته شده، اما بعد از آن، این مسیر چندان جدی دنبال نشده است. حتی «پیرپسر» هم به‌نوعی نقد و ارجاعی به داستان‌های شاهنامه دارد، اما این استفاده‌ها هنوز بسیار محدود است.

البته شرایط تئاتر در این سال‌ها از این نظر کمی بهتر بوده، اما آنجا هم یک خطر جدی وجود دارد؛ هم سینما و هم تئاتر دارند بیش از پیش به سمت تجاری شدن می‌روند و این روند می‌تواند به محتوای آثار لطمه بزند. وقتی ضرورت‌های تجاری بیش از اندازه بر تولید اثر غلبه کند، ممکن است بخش‌هایی از ظرفیت فرهنگی، ادبی و محتوایی آن اثر کنار گذاشته شود.



خانه روزنامه‌نگاران شهر؛ ظرفیتی برای اهالی سینما

محمدعلی شفیعی | معاون بین‌الملل شهرداری تهران

ما در خود مرکز ارتباطات یک شوخی داریم: مرکز ارتباطات و امور بین‌الملل پنج معاونت دارد، اما چون اسمش «مرکز ارتباطات و امور بین‌الملل» است، می‌گوییم ۵۰ درصدش بین‌الملل است و ۵۰ درصد دیگرش مربوط به سایر موضوعات مرکز. خلاصه من امروز به نمایندگی از ۵۰درصد بین‌الملل و بقیه آن ۵۰ درصد دیگر در جمع شما هستم.

در ابتدا هم لازم می‌دانم بابت غیبت مدیران مرکز عذرخواهی کنم. امروز به دلیل درگذشت تلخ پسر آقای

فروزنده، برنامه‌های مختلف شهرداری تحت‌تأثیر قرار گرفت و بسیاری از برنامه‌ها هم ناچار لغو شد. روز بسیار شلوغی در بخش‌های مختلف شهرداری بود.

من فقط چند نکته دارم که به نظرم می‌تواند محل ورود و اقدام شهرداری باشد. یکی از سوال‌های اصلی این است که شهرداری دقیقا چه کاری می‌تواند برای سینما انجام دهد. دوستان درباره بلیت نیم‌بها صحبت کردند. همین دو سه روزی که بلیت سینما نیم‌بها شده، می‌بینیم مردم واقعا استقبال کرده‌اند و تعداد بیشتری به سینما رفته‌اند.

اما یک سوال جدی این است که اگر مسئله بلیت، آن هم تنها در سینماهایی که شهرداری اختیار دارد، حل شود، واقعا می‌تواند به سینما کمک کند؟ آیا فقط قیمت بلیت مسئله است یا عوامل دیگری هم وجود دارد که شهرداری می‌تواند در آن‌ها نقش داشته باشد و در زیرساخت‌هایی که منجر به حل ریشه‌ای مسائل می‌شود، نقش‌آفرینی کند؟
شما در این حوزه خبره هستید؛ هر جایی که فکر می‌کنید شهرداری می‌تواند با توجه به اختیارات و امکاناتش وارد شود و کمکی به جامعه سینما بکند، خوشحال می‌شویم ما را در جریان بگذارید و راهکارها را از خود شما بشنویم. خوشبختانه دوستانی که در این جمع هستند، راه ارتباطی خوبی با مجموعه شهرداری دارند و می‌توانند این دغدغه‌ها را منتقل کنند. من هم سعی می‌کنم این نکات را به مدیران مربوط منتقل کنم.

یکی از موضوعاتی که خود ما هم به آن فکر کرده‌ایم، این است که سینما به یک پاتوق و فضای ثابت برای فعالیت‌های سینمایی نیاز دارد؛ جایی که اهالی سینما بتوانند دور هم جمع شوند، جلسه داشته باشند، بحث و نقد کنند، فیلم ببینند و برنامه برگزار کنند.

شاید تا ساخته شدن چنین فضایی و حتی تصمیم برای تاسیس آن، فاصله داشته باشیم اما اجالتا ساختمانی که امروز در آن هستیم، یعنی «خانه روزنامه‌نگاران شهر»، برای همین دست مسائل در اختیار خبرنگاران و روزنامه‌نگاران قرار گرفته است. شما که دوستان و همکاران ما در

حوزه روزنامه‌نگاری سینمایی هستید، می‌توانید از این فضا استفاده کنید. اینجا کاملا آزاد و در اختیار شماست. قرار نیست شهرداری برای حضور شما هزینه‌ای دریافت کند یا خط‌مشی خاصی برای برنامه‌تان تعیین کند.

اگر چهار یا پنج نفر از خبرنگاران سینمایی بخواهند اینجا دور هم جمع شوند و جلسه‌ای داشته باشند، می‌توانند به سادگی آن را داشته باشند. اگر بخواهند یک نشست نقد و بررسی برگزار کنند، امکانش هست. حتی اگر بخواهید یک برنامه را کاملا خودتان طراحی و مدیریت کنید و فقط از ما فضا بخواهید، این امکان وجود دارد.

در کنار «خانه روزنامه‌نگاران شهر»، یک ظرفیت دیگر هم «ساختمان بلدیه» است که چون در اختیار خود مرکز ارتباطات است، امکان استفاده از آن برای برنامه‌های مرتبط با اهالی سینما و رسانه بیشتر و راحت‌تر وجود دارد. اگر دوستان هنوز «بلدیه» را ندیده‌اند، حتما پیشنهاد می‌کنم یک بار بازدید کنند.

بلدیه، یک سالن سینمایی حدود ۳۰۰ نفره دارد و در کنار آن، فضاهای مختلف دیگری هم وجود دارد؛ از فضاهای تخت و قابل چیدمان گرفته تا سالن‌هایی با کاربری‌های متفاوت. بنابراین می‌توانند برای مدل‌های مختلف برنامه‌ریزی و برگزاری رویداد مورد استفاده قرار بگیرد.

در معرفی «بلدیه» هم بگویم که در وقاع «پلاک یک تهران» و همان ساختمان معروف کنار میدان توپخانه است؛ ساختمانی که در گذشته، در دوره قاجار، محل شهرداری تهران بوده و به‌نوعی از نخستین ساختمان‌های شهرداری تهران محسوب می‌شده است. ساختمان قدیمی کاملا تخریب شده بود و این بنا در همان زمین و با حفظ معماری بیرونی گذشته، دوباره ساخته شد. البته فضای داخلی آن متناسب با کاربردهای امروز طراحی شده است. بنابراین اگر دوستان بخواهند از این فضا استفاده کنند، درِ آن باز است و می‌توانند با یک تماس هماهنگ کنند.

اما فراتر از فضا، اگر بتوانیم کار دیگری مشخصا برای خبرنگاران حوزه سینما یا به‌طور کلی برای جامعه سینما انجام دهیم، از آن استقبال

می‌کنیم. اتفاقا ترجیح ما این است که شما بگویید چه کاری باید انجام شود، نه اینکه ما از طرف خودمان تصمیم بگیریم و بعد همان را اجرا کنیم.

یکی از ایرادهایی که گاهی در مدیریت وجود دارد این است که مدیران با تشخیص و برداشت خودشان تصمیم می‌گیرند و فکر می‌کنند کاری که انجام می‌دهند دقیق و حرفه‌ای است، اما در نهایت خروجی مورد انتظار به دست نمی‌آید. دلیلش هم این است که گاهی دغدغه‌ها و نیازهای واقعی آن حوزه را به‌درستی نمی شناسند.

این چیزی است که شما می‌توانید به ما منتقل کنید. هرچقدر دقیق‌تر و با شناخت بیشتری از دغدغه‌ها و نیازهای واقعی حوزه سینما به ما بگویید که چه کمکی لازم است، هم اگر شهرداری قرار است هزینه‌ای کند، بازدهی آن بیشتر خواهد بود و هم شما راحت‌تر می‌توانید به خواسته‌ها و نگرانی‌هایتان برسید.

در پایان، از اینکه دعوت ما را پذیرفتید و در این جمع حضور پیدا کردید، تشکر می‌کنم. خود من شاید خیلی سینمایی نباشم، اما از شنیدن خاطرات و تجربه‌های شما واقعا لذت بردم و خوشحالم که امروز در جمع شما بودم.



یادداشت





خانه روزنامه نگاران شهر

مرکز ارتباطات و امور بین الملل شهرداری تهران

خانه روزنامه نگاران شهر | ۲۳ شهریور ۱۴۰۵